

اسطوره نیک یا بد؟

کاووس

داریوش گودرزی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه قم

چکیده

کاووس از جمله پادشاهانی است که علاوه بر شاهنامه فردوسی در متون باستانی نیز حضور دارند؛ شاهانی همچون جمشید، کیقباد، کیخسرو، و گشتاسب.

این پادشاه کیانی در اوستا با چهره‌ای متفاوت نسبت به متون فارسی میانه (بندهشن و گزیده‌های زادسپرم) و شاهنامه فردوسی - که در مقایسه با دیگر پادشاهان طولانی‌ترین حضور را در داستان‌های آن دارد - نمایانده شده است. برخلاف کامروایی، توانایی و اقتداری که در اوستا به کاووس نسبت داده شده، شخصیت وی در متون پهلوی و شاهنامه دچار تحوّل شگرف گردیده و داستان‌ها و رفتار منسوب به او، جایگاه و مرتبه‌اش را دیگرگون ساخته است. در این مقاله کوشش شده است که با مرور کردار کاووس در شاهنامه فردوسی، در مقایسه با آنچه درباره او در متون کهن آمده، سیر تحوّل منش این شخصیت اسطوره‌ای در گذر زمان بررسی گردد.

کلیدواژه‌ها: کاووس، شاهنامه، اوستا، ایران، حماسه

مقدمه

در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، مهم‌ترین بخش‌های حماسی و پهلوانی مربوط به دوران پادشاهی خاندان کیانی است و در این میان، دوران سلطنت کیکاووس و کیخسرو از همه مهم‌تر شمرده می‌شود. در سال‌های پادشاهی کاووس به وقایعی نظیر «هفت‌خان رستم، رزم هاماوران، نخچیر رستم و پهلوانان در شکارگاه افراسیاب، رستم و سهراب، داستان سیاوش، کین‌خواهی رستم در توران و...» برمی‌خوریم که پهلوانان بزرگی همچون «گودرز، گیو، توس، گستهتم، بیژن» و سرآمد همه، یعنی «رستم» حضوری شگفت‌انگیز و تأثیرگذار در آن‌ها دارند. اغلب این داستان‌ها پیشینه‌ای کهن دارند و به شکل شفاهی یا مکتوب به دوران متأخرتر منتقل شده‌اند. بعضی از این وقایع در گذر زمان تحت تأثیر عواملی گوناگون دچار تغییراتی شده‌اند. این تغییرات گاه روند داستان‌ها و گاه منش شخصیت‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

بررسی عملکرد هریک از شخصیت‌های حماسی شاهنامه فردوسی و مقایسه آن‌ها با پیشینه اسطوره‌ای و روایات موجود

درباره‌شان در متونی همچون اوستا، دینکرد، و بندهشن روند این تحولات را به‌خوبی آشکار می‌سازد.

نگارنده در این پژوهش بنا دارد ضمن برشمردن وقایع پادشاهی کیکاووس در شاهنامه فردوسی و نمایاندن جلوه‌های گوناگون منش وی در حماسه ملی ایران، آنچه را درباره او در متون کهن آمده است نیز، بررسی نماید و سیر تحوّل شخصیت این پادشاه کیانی را به تصویر بکشد.

سیمای کاووس در شاهنامه

اگر بخواهیم پادشاهان ایران در شاهنامه فردوسی را به دو دسته «شاهان خوب» و «شاهان بد» یا دست‌کم «درخور ستایش» و «مستوجب سرزنش» بخش کنیم، یقیناً کاووس از گروه اخیر و در شمار شاهانی همچون جمشید (در نیمه دوم پادشاهی)، ضحاک، نودر و گشتاسب خواهد بود؛ در برابر کسانی چون هوشنگ، فریدون، منوچهر، کیقباد و کیخسرو.

البته منظور از «بد بودن» این نیست که نژاد برجسته و فرّ کیانی کاووس - که در پایان از او گسسته شد- و قدرت

و شکوه جمشیدوار (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۱) و پیروزی‌های چشمگیرش را یک‌باره نادیده بگیریم بلکه مجموعه‌امالی که در شاهنامه به وی نسبت داده شده است، همراه با قضاوت‌هایی که از زبان دیگران درباره او به چشم می‌آید، وی را شاهی خودکامه، سبک‌سر و خام‌کار (کزازی، ۱۳۷۰: ۶۹)، تند و حق‌ناشناس (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۱) و فروزن‌خواه معرفی می‌کند. یکی از مستشرقان اروپایی در این باره می‌گوید: «کاووس با آنکه فرومایه و کژنهاد نیست، باز شاهی نفهم، مغرور و بی‌ثبات و پست‌همت مجسم می‌شود» (نولدکه، ۱۳۶۹: ۱۰۸).

اکنون باید ببینیم انجام دادن کدام اعمال، سیمای کاووس را در شاهنامه این چنین نابخرد و ناشایست و دست‌کم قابل سرزنش (اسلامی ندوشن، بی‌تا: ۱۱۶) جلوه می‌دهد. در ادامه، برآنیم که ضمن بررسی کردار و منش این پادشاه کیانی، داوری و قضاوت دیگر شخصیت‌های شاهنامه را نیز درباره وی بررسی نماییم. و اما نخستین داوری درباره کاووس در شاهنامه، سخنان سراینده توس، حکیم ابوالقاسم فردوسی، می‌باشد. وی در آغاز داستان پادشاهی کاووس با آوردن ابیاتی به شیوه براعت-استهلال، کیکاووس را در شاهنامه، آشکارا به‌عنوان عنصری نامطلوب نمایان می‌سازد:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
تو با شاخ تند می‌آغاز، ویک!
پدر چون به فرزند ماند جهان
کند آشکارا، بر او بر، نهان
تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر
گر او بفگند فر و نام پدر
که را گم شود راه آموزگار
سزد گر جفا بیند از روزگار
(فردوسی، ۱۹۶۶، دفتر دوم: ۷۶)

آن‌گاه فردوسی با پرداختن به اصل داستان، جلوه‌های گوناگون شخصیت کاووس را در برخورد با مسائل گوناگون به تصویر می‌کشد و همان‌گونه که خود در مقدمه به‌طور مستقیم و آشکارا به

ناشایست بودن او اشاره کرده است، طی داستان‌های گوناگون نیز کاستی‌های اخلاقی و تباه‌کاری‌های کاووس را با بیان اعمال ناصوابش به نمایش می‌گذارد. سپس واکنش‌های سایر قهرمانان و شخصیت‌های شاهنامه را در برابر کردار او نشان می‌دهد و بدین‌گونه بارها و بارها از زبان افراد گوناگونی همچون زال، رستم، گودرز و گیو نابخردی، کم‌دانشی، بدخویی و خودکامگی کاووس را نکوهش می‌نماید. آن‌گاه با در نظر گرفتن مجموع این داوری‌ها، یادآوری می‌کند که کاووس با چنین رفتار و اندیشه‌ای هرگز درخور پادشاهی ایران‌شهر و «آبادبوم» نیست. از این‌روست که در اواخر کار، رفتار سبک‌سرانه‌اش سبب می‌شود که فرّ شاهی از او گسسته شود و کشور ایران رو به ویرانی نهد؛ به‌گونه‌ای که هفت‌سال در آن باران نمی‌بارد و ایران عرصه تاخت‌وتاز افراسیاب می‌گردد (فردوسی، ۱۹۶۶: ۱۹۸). پژوهنده‌ای درباره برخورد فردوسی با کاووس در شاهنامه، می‌گوید: «کیکاووس هرگز نتوانسته است در سایه شاهی از تیغ زبان فردوسی، که بزبان و دران با هر کزی و کاستی، با هر تباهی و بی‌راهی بر سر ستیز است، برهد. استاد هر جای شایسته دیده است، به درشت‌ترین و آزارنده‌ترین سخنان، از او یاد کرده است» (کزازی، ۱۳۷۰: ۷۰-۶۹).

بنا به روایت شاهنامه، کاووس در آغاز پادشاهی خویش، به فریب دیو، آهنگ سفر به مازندران و گشودن آن سامان می‌کند. آرزوی تسخیر مازندران و فرمان راندن بر آن سرزمین، چنان در دل کاووس جای می‌گیرد که پند بزرگانی همچون داستان‌سازان نیز در وی مؤثر نمی‌افتد و همچنان بر قصد خویش پای می‌فشارد. این آغاز حضور کاووس در حماسه ملی ماست و با بیان فریب‌خوردن او از دیو، که به‌صورت خنیاگری درآمده، ظهور پادشاهی غافل و ساده‌اندیش اعلام می‌گردد؛ پادشاهی که به‌سادگی فریفته و سوسه دیو می‌شود.

سبک‌سری و خودکامگی کیکاووس در نپذیرفتن اندرز زال، که نماینده پهلوانان و بزرگان کشور است، به‌وضوح دیده می‌شود

و تبختر و فروزن‌خواهی وی در سخنانی که در پاسخ به نصیحت زال بر زبان می‌راند، کاملاً آشکار است:

چنین پاسخ آورد کاووس باز
کز اندیشه تو نی‌ام بی‌نیاز
ولیکن من از آفریدون و جم
فزونم به مردی و فر و درم
همان از منوچهر و از کی‌قباد
که مازندران را نکردند یاد
سپاه و دل و گنجم افزون‌تر است
جهان زیر شمشیر تیز اندر است
(فردوسی، ۱۹۶۶، دفتر دوم: ۸۲)

تصمیم کاووس برای سفر به مازندران آن‌چنان نابخردانه است که هیچ‌یک از بزرگان ایران آن را نمی‌پسندند و همگان اندیشه شاه را در این باره ناراست و اهریمنی می‌دانند. این باور در نامه بزرگان و پهلوانان ایران به داستان سام، که او را برای بازداشتن کاووس از رفتن به مازندران فرامی‌خوانند، نمایانده شده است:

یکی کار پیش آمد اکنون شگفت
که آسانش اندازه نتوان گرفت
برین کار گر تو نبندی کمر
نه تن ماند ایدر، نه بوم و نه بر
یکی شاه را بر دل اندیشه خاست
بپیچیدش آهرمن از راه راست
(همان، دفتر دوم: ۷۹)

و بدین‌گونه، کاووس به مازندران می‌تازد و در بند دیو سپید گرفتار می‌شود و حتی دیو سپید هم برتری جویی، فروزن‌خواهی و بی‌خردی او را نکوهش می‌کند:

همی برتری را بیاراستی
چراگاه مازندران خواستی
همی نیروی خویش چون پیل مست
بدیدی و کس را ندادی تو دست
چو با تاج و با تخت نشکفتی
خرد را بدین‌گونه بفرفتی
کنون آنچه اندر خور کار توست
دلت یافت آن آرزوها که جست!
(همان، دفتر دوم: ۸۷)

و آنگاه است که کاووس با بیچارگی و پشیمانی، دست به دامان زال و رستم می‌شود و در پیغام خویش به زال، به پشیمانی و کم‌دانشی خود خستو می‌گردد: چو از پندهای تو یاد آورم همی از جگر سردباد آورم زرفتم به گفتار تو هوشمند ز کم‌دانشی بر من آمد گزند (همان، دفتر دوم: ۸۸)

آنگاه زال، رستم را به مازندران گسیل می‌کند و رستم با گذر از دشواری‌های هفت‌خان، کاووس را از بند می‌رهاند. البته فریب‌خوردن کاووس از دیو و در حقیقت، پیروی او از هوای نفس و پیگیری اندیشه‌های نابخردانه‌اش، که حکایت از ساده‌اندیشی او نیز دارد، بدین‌جا ختم نمی‌شود. در جای دیگر نیز دیوی او را بر آن می‌دارد که اندیشه پرواز بر فراز آسمان و پی بردن به راز سپهر را در سر بیوراند:

دل شاه از آن دیو بیراه شد
روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان شد که گردان سپهر
به گیتی مر او را نموده‌ست چهر
(همان، دفتر دوم: ۱۵۲)

شاه ساده‌لوح برای عملی ساختن این اندیشه نابخردانه، به فراهم آوردن مقدمات آن می‌پردازد و به یاری چهار عقاب پرورده، به آسمان می‌رود و در نهایت با خسته شدن عقاب‌ها، به بیشه‌ای فرو می‌افتد و این‌بار نیز تلاش رستم و دیگر پهلوانان ایران، اسباب نجات او را فراهم می‌آورد. در این حادثه نیز گفتار سراسر نکوهش بزرگان ایران درباره کاووس، درخور تأمل است. سخنان گودرز، که نماینده بخردی و نمونه‌ای از پهلوانان رهنماست، آن هنگام که درصدد جست‌وجوی کاووس به همراه رستم برآمده، چنین است:

به رستم چنین گفت گودرز پیر
که ناکرد مادر مرا سیر شیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت
کیان و بزرگان بیدار بخت

چو کاووس نشنیدم اندر جهان
ندیدم کس از کهتران و مهان
خرد نیست او را نه دانش نه رای
نه هوشش به‌جای است و نه دل به‌جای
(همان، دفتر دوم: ۱۵۴)

و پس از آنکه کاووس یافته می‌شود، این چنین رو در رو مورد سرزنش گودرز قرار می‌گیرد:

بدو گفت گودرز: بیمارستان
تو را جای زیباتر از شارستان

نخستین داوری درباره کاووس در شاهنامه، سخنان سراینده توس، حکیم ابوالقاسم فردوسی، می‌باشد. وی در آغاز داستان پادشاهی کاووس با آوردن ابیاتی به شیوه براعت-استهلال، کیکاووس را در شاهنامه، اشکارا به‌عنوان عنصری نامطلوب نمایان می‌سازد

به دشمن دهی هر زمان جای خویش
نگویی به کس بیهده رای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد
کشیدی سپه را به مازندران
نگر تا چه سختی رسید اندر آن

صنم بودی اکنون برهنم شدی
به گیتی جز از پاک یزدان نماد
که منشور تیغ تو را برنخواند
به جنگ زمین سربه سر تاختی

کنون بآسمان نیز پرداختی
پس از تو بدین داستانی کنند
که شاهی برآمد به چرخ بلند
که تا ماه و خورشید را بنگرد
ستاره یکایک همی بشمرد
همان کن که بیدار شاهان کنند
ستاینده و نیک‌خواهان کنند
جز از بندگی پیش یزدان مجوی
مزن دست در نیک و بد، جز بدوی
(همان، دفتر دوم: ۱۵۵-۱۵۴)

و البته کاووس پاسخی ندارد و شرمنده است: فرماید کاووس و تشویر خورد از آن نامداران روز نبرد (همان، دفتر دوم: ۱۵۵)

در جنگ هاماوران، کاووس ساده‌اندیش باز هم فریب می‌خورد؛ فریب شاه شکست‌خورده هاماوران را که دختر خویش را ناگزیر به کاووس داده و درصدد انتقام است.

کاووس پس از به زنی خواستن سودابه، دختر شاه هاماوران، دعوت آن شاه را به‌رغم مخالفت سودابه می‌پذیرد و به‌همراه بزرگان سپاه خویش، به هاماوران می‌رود و گرفتار دام نیرنگ شاه هاماوران می‌شود. آنگاه است که ایران عرصه تاخت‌وتاز تازیان و ترکان می‌گردد و کار بر ایرانیان بسیار دشوار می‌شود:

سپاه اندر ایران پراکنده شد
زن و مرد و کودک همه بنده شد
(همان، دفتر دوم: ۱۳۸)

و باز هم این رستم است که با دلآوری‌های خود، اسباب رهایی و پیروزی کاووس را فراهم می‌آورد. البته نتیجه شوم تازش کاووس به هاماوران، همانا به‌همراه آوردن سودابه دیوزاد به ایران است که مشکوی شاهی را به زشتی و گناه، آلوده می‌سازد و در نهایت، شاهزاده‌ای راد و آزاده همچون سیاوش را به کام مرگ می‌فرستد.

در داستان رستم و سهراب، آنجا که گیو به فرمان کاووس به سیستان می‌رود

و رستم را به جنگ سهراب فرا می‌خواند، چون درنگ رستم را در این باره می‌بیند، گوشه‌ای از اخلاق ناپسند کاووس را این‌گونه بدو یادآور می‌شود:

که کاووس تنداست و هشیار نیست
هم این داستان بر دلش خوار نیست
(همان، دفتر دوم: ۱۹۸)

و چون رستم به همراه گیو به دربار کاووس می‌رود، در برابر تندی کاووس، او را به باد سرزنش می‌گیرد و ناشایستگی‌اش را بی‌پرده به وی گوشزد می‌کند:

تهمتن برآشفت با شهریار
که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارت از یکدگر بدتر است
تو را شهریاری نه اندر خور است
(همان، دفتر دوم: ۲۰۰)

نامداران ایران که رفتن رستم بر آنان بسیار ناگوار می‌آید، از گودرز می‌خواهند که کاووس بی‌خرد را به دل‌جویی از رستم وا دارد:

به نزدیک این شاه دیوانه رو
وزین در سخن یاد کن نو به نو
(همان، دفتر دوم: ۲۰۲)

گودرز نیز بی‌هیچ ملاحظه‌ای، کاووس را از عواقب نبودن رستم در سپاه ایران آگاه می‌سازد و وی را به دلیل آزردن رستم چنین ملامت می‌کند:

کسی را که جنگی چو رستم بود
بیازارد او را، خرد کم بود
(همان، دفتر دوم: ۲۰۳)

آنگاه است که کاووس از کردار خویش پشیمان می‌شود. پس، بزرگان سپاه را به وساطت نزد رستم می‌فرستد و ایشان نیز در گفت‌وگو با رستم، به بی‌خردی و بدخوبی و تلون مزاج کاووس اشاره می‌کنند:



تو دانی که کاووس را مغز نیست
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست

به خوبی ز سر، باز پیمان شود
(همان، دفتر دوم: ۲۰۴)

و رستم در پاسخ به آنان، بی‌ارج بودن
کاووس نزد خود را یادآوری می‌کند:
چرا دارم از خشم کاووس باک؟
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک
(همان، دفتر دوم: ۲۰۴)

پس از مراجعت رستم به سپاه ایران،
کاووس نیز در مقام عذرخواهی از وی، به
تندی و بدخویی خویش اقرار می‌کند و با
خواری پوزش می‌طلبد:

چو در شد ز در، شاه بر پای خاست
بسی پوزش اندر گذشته بخواست
که تندی مرا گوهر است و سرشت
چنان زیست باید که یزدان بکشت
و زین ناسگالیده بدخواه نو
دلم گشت باریک، چون ماه نو
بدین چاره جستن تو را خواستم
چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن
(همان، دفتر دوم: ۲۰۵)

اما کاووس کینه‌ورز به‌زودی پاسخ
گستاخی و سخنان به‌ظاهر ناسزای رستم
را می‌دهد. هنگامی که رستم، ناآگاهانه،
جگرگاه فرزند خویش، سهراب، را می‌درد
و گودرز را برای گرفتن نوش‌دارو نزد
کاووس می‌فرستد، کاووس با این استدلال
که در صورت بهبودی سهراب و پیوستن
او به رستم، برای پادشاهی‌اش خطر ساز
خواهد شد و نافرمانی خواهد کرد، از
دادن نوش‌دارو خودداری می‌کند؛ غافل
از اینکه رستم و خاندان او، در حقیقت،
همواره حافظ و نگاهبان تاج و تخت ایران
بوده‌اند نه دشمن آن. کاووس در اینجا نیز
اشتباهی دیگر را مرتکب می‌شود و مرگ
جوان برومندی چون سهراب را سبب
می‌گردد.

کاستی‌های اخلاقی و تباه‌کاری‌های
کاووس در برابر فرزندش، سیاوش، نیز
نمودنی است. او در برابر وسوسه‌های
زن بدسرشت و پرفریب خویش، سودابه
هاماورانی، بر آن جوان پاک‌دل گران
می‌شود و او را به‌سختی می‌رنجاند؛ تا
بدان جا که سیاوش دوری از دربار را به
آرزو می‌جوید و به جنگی ناخواسته با
افراسیاب می‌رود و سرانجام دور از میهن،
در توران، به دست دیوخویان تورانی، به
بی‌گناهی خونش بر زمین ریخته می‌شود.
در اینجا نیز بدخویی و تندی کیکاووس
فاجعه‌ای به‌بار می‌آورد که بعدها جنگ‌های
بزرگ و فراگیر ایران و توران را سبب
می‌شود؛ نبردهایی که انگیزه اصلی آن‌ها
کین سیاوش است. بی‌خردی، تلون مزاج
و ساده‌لوحی کاووس در برخورد با این
مسئله به‌گونه‌ای است که حتی سیاوش
هم، که فرزند اوست، با ناراحتی از آن یاد
می‌کند. سیاوش پیش از رفتن به توران به
دوستان همدل و همالان همراز خویش،
بهرام گودرز و زنگه شاوران، از بدخویی و
بی‌مهری کاووس این‌گونه گلایه می‌کند:

بدیشان چنین گفت کز بخت بد
فراوان همی بر تنم بد رسد
بدان مهربانی دل شهریار
به‌سان درختی پر از برگ و بار
چو سودابه او را فریبنده گشت
تو گفتی که زهر گزاینده گشت

غمی شد دل و بخت خندان من
چنین رفت بر سر مرا روزگار
که با مهر او آتش آورد بار
(همان، دفتر سوم: ۶۷)

آنگاه بی‌خردی پدر را نیز نکوهش
می‌کند:

سری کش نباشد ز مغز آگهی
نه از بتری باز داند بهی
قباد آمد و رفت و گیتی سپرد
ورا نیز هم رفته باید شمرد

(همان، دفتر سوم: ۶۸)

در جای دیگر نیز افراسیاب، که
سیاوش را نزد خویش فراخوانده است، پس
از نشست و برخاست با سیاوش و مشاهده
جمال و کمال او، کاووس را به‌دلیل دست
کشیدن از فرزندی همچون سیاوش و
آزردن او، درخور سرزنش می‌داند و او را
تند و کم‌خرد می‌خواند:

به روی سیاوش نگه کرد و گفت
که این را به گیتی کسی نیست جفت
نه زین‌گونه مردم بود در جهان
چنین روی و بالا و قرّ مهان
از آن پس به پیران چنین گفت رد
که کاووس تند است و اندک‌خرد
که بشکبکد از روی چونین پسر
چنین برز بالا و چندین هنر
مرا دیده از خوب دیدار او
بمانده‌ست دل خیره از کار او
که فرزند باشد کسی را چنین
دو دیده بگرداند اندر زمین

(همان، دفتر سوم: ۸۴-۸۳)

و باز در همین داستان سیاوش و پس
از کشته شدن وی، رستم ضمن سرزنش
کاووس، صفات ناپسند او را بدین‌سان
برمی‌شمارد:

بدو گفت خوی بد ای شهریار
پراگندی و تخمت آمد به بار
تو را مهر سودابه و بدخوی
ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا ببینی همی
که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشه خرد و شاه سترگ
بیامد به ما بر، زبانی بزرگ

(همان، دفتر سوم: ۱۷۱)

آنگاه رستم پس از کشتن سودابه، به
همراه سپاه ایران به توران می‌تازد و توران
زمین را به کین سیاوش ویران می‌سازد و
روزگاری دراز در آن سامان به سر می‌برد؛
تا بدان جا که بزرگان سپاه، بی‌دفاع بودن
ایران و بیچارگی و بی‌دست‌وپایی کاووس
را در برابر هجوم احتمالی افراسیاب به
ایران، بهانه قرار می‌دهند و رستم را به

ایران بازمی‌گرداندند:

شدند انجمن پیش او بخردان
بزرگان و کارآموده ردان
که کاووس بی‌دست و بی‌قر و پای
نشسته‌ست بر تخت بی‌رهنمای
گر افراسیاب از رهی بی‌درنگ
یکی لشکر آرد به ایران به جنگ

شود کام و آرام ما جمله پست

(همان، دفتر سوم: ۱۹۵)

و هم از این روست که پس از بازگشت
رستم به زابلستان، افراسیاب به ایران
می‌تازد و کار را بر ایرانیان سخت می‌کند
و از دیگر سو نیز خشک‌سالی، ایران را تا
هفت‌سال فرا می‌گیرد.

البته پس از این نیز در دو جای دیگر به
قضیه «بی‌فر شدن کاووس» و در حقیقت،
ناشایستگی او برای پادشاهی بر ایران‌شهر
اشاره رفته است: نخست آن هنگام است
که گودرز می‌خواهد فرزند خویش، گیو،
را برای یافتن کیخسرو به توران‌زمین
گسیل کند. وی سخنانی را که «سروش»
در خواب به وی گفته است، این‌گونه برای
گیو بازگو می‌کند:

مرادید و گفت این همه غم چراست؟

جهانی پر از کین و بی‌غم چراست؟

ازیرا که بی‌قر و برز است شاه

ندارد همی راه شاهان نگاه

چو کیخسرو آید ز توران زمین

سوی دشمنان افکند رنج و کین

(همان، دفتر سوم: ۲۰۰-۱۹۹)

دو دیگر زمانی است که گیو، کیخسرو
را پس از جست‌وجوی بسیار می‌یابد و
با وی از وضعیت ایران و کاووس سخن
می‌گوید:

ز کاووس کش سال بفرگند فر

ز درد پسر گشت بی‌پای و پر

ز ایران پراکنده شد رنگ و بو

سراسر به ویرانی آورد روی

(همان، دفتر سوم: ۲۰۸)

که ذکر شد، بی‌خردی، سبک‌سری، غرور،
خشم زودگذر، فزون‌خواهی و خودکامگی
این پادشاه، حوادثی را به‌وجود می‌آورد
که دوران پادشاهی او را به دورانی بسیار
ناخوشایند و پرمخاطره برای ایران و ایرانیان
تبدیل می‌نماید.

کاووس در اوستا

چهره و منش کاووس در متون کهن
به‌گونه‌ای دیگر است. نخست به مهم‌ترین
آن‌ها یعنی اوستا می‌پردازیم. البته در
اوستا مطالب زیادی درباره کاووس وجود
ندارد و سرگذشت وی در این کتاب چندان
روشن نیست اما از مجموع آنچه درباره
کاووس در اوستا آمده، چنین برمی‌آید که
او از سلاطین مقتدر کیانی و دارنده فر و
نیرومندی بوده است (پوردادود، ۱۳۷۷:
۲۱۵).

نام کاووس در اوستا به صورت «کوی
اوسن» یا «کوی اوسدن» آمده است و
معنی این نام را می‌توان «آرزومند» و

البته در کنار همه این نابخردی‌ها و
خام‌کاری‌ها به موارد اندک و معدودی نیز
برمی‌خوریم که کاووس عدالت و دادگری
پیشه می‌کند و یا از خویش هوشمندی
نشان می‌دهد. نخست، پس از بازگشت از
نبرد هاماوران است که چندگاهی به عدل
و داد می‌پردازد:

جهانی پر از داد شد یکسره

همی روی برتافت گرگ از بره

(همان، دفتر دوم: ۱۵۰)

و دیگر در پایان پادشاهی اوستا؛ آن
هنگام که گیو، کیخسرو را به ایران می‌آورد
و بر سر انتخاب جانشین کاووس، میان
پهلوانان ایران اختلاف‌نظر می‌افتد. در این
قضیه گودرز و خاندان او خواهان پادشاهی
کیخسرو، و توس و یارانش هواخواه
پادشاهی فریبرز کاووس هستند. در این
میان، کیکاووس با هوشمندی گشودن
دژ بهمن را شرط تصاحب تاج و تخت
پادشاهی قرار می‌دهد و چون کیخسرو
توفیق می‌یابد، شاهی را به او وامی‌گذارد
و از سلطنت کناره می‌گیرد:

چو کاووس بر تخت زرین نشست

گرفت آن زمان دست خسرو به دست

بیاورد و بنشانند بر جای خویش

ز گنجور تاج کیان خواست پیش

ببوسید و بنهاد بر سرش تاج

به کرسی شد از نامور تخت عاج

(همان، دفتر سوم: ۲۴۹)

اما همچنان که گفته شد، این دادگری‌ها
و هوشیاری‌های کاووس در شاهنامه
بسیار نادر است و در برابر تباه‌کاری‌ها و
خام‌کاری‌های وی، بسیار کم‌رنگ و بی‌جلوه،
و هرگز نمی‌تواند سیمای معقول و موجهی
از این پادشاه کیانی به نمایش بگذارد. دست
آخر آنکه با توجه به وجود پهلوانان بزرگ
و پراوازه‌ای همچون رستم، گودرز، گیو و
توس و دیگران در برابر کاووس و نیز قدرت
و شکوه کشور ایران در زمان پادشاهی وی،
چنین انتظار می‌رود که پادشاهی او از
رویدادهای ناگوار تهی باشد اما همان‌گونه





دسته صفت نیک و بد است. بر این اساس، او پادشاهی تواناست و از وی سیاوش و از سیاوش، کیخسرو، آراینده جهان و به‌خواری کشاننده قوی‌ترین دشمن ایران، زاده می‌شود. کاووس بر هفت کشور و دیوان و آدمیان پادشاهی می‌کند. وی بر کوه البرز هفت کاخ می‌سازد و از فراز این کاخ‌ها بر دیوهای مازندران حکمرانی می‌کند و آن‌ها را از تباه کردن جهان بازمی‌دارد. این هفت کاخ به‌گونه‌ای است که هرکس از ضعف پیری در عذاب باشد و مرگ را نزدیک ببیند چون به آنجا برود با باز یافتن زور و نیرو، به‌صورت جوانی پانزده‌ساله از آنجا خارج می‌شود (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۳-۵۰۲).

دربارۀ کژراهی‌ها و سیاه‌کاری‌های کاووس نیز این چنین آمده که بر اثر وسوسۀ دیوان به ستیز با هرمزد و امشاسپندان برمی‌خیزد و ادعای خدایی می‌کند. دیوان او را می‌فریبند و چیرگی او بر جهان مادی را کم‌ارج نشان می‌دهند و آرزوی حکومت بر آسمان‌ها را در دلش

آرزومند چنین توانی برای گشتاسب است و نیز کاووس از ایزد بهرام، خواستار آن‌گونه پیروزی است که همه فرمانروایان آرزومند آن هستند: آن نیرو و پیروزی که فرمانروایان خواستار آن‌اند، فرمانروازادگان خواستار آن‌اند، ناموران خواستار آن‌اند، کاووس خواستار آن بود (دوست‌خواه، ۱۳۶۲، بهرام یشت، بند ۳۹).

همچنین بنا به نظر استاد پورداوود، در اوستای عهد ساسانیان به داستان آسمان‌پیمایی کاووس نیز اشاره شده است؛ هر چند که در اوستای امروز از این موضوع سخنی در بین نیست (پورداوود، ۱۳۷۲، ج ۱: ۲۱۵).

منش کاووس در متون دوره میانه

در متون دوره میانه، منش کاووس از یک‌سو با کاووس باستانی (در اوستا) و از سوی دیگر با کاووس شاهنامه پیوند دارد. با توجه به متونی مانند دینکرد، بندهشن و گزیده‌های زادسپرم، کاووس دارای دو

یا بنابر تفسیرهای پهلوی «خرسندی» دانست (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۱). در آبان یشت درباره کاووس چنین آمده است: «کیکاووس توانا بر فراز کوه ارزیفیه، صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند، پیشکش آناهیتا کرد و از وی خواستار شد که ای اردویسور آناهیتا، ای نیک، ای توانا، این کامیابی را به من ارزانی دار که بزرگ‌ترین شهریار روی زمین گردم و بر هم مردم و دیوان و جادوان و پریان و کوی‌ها و کرین‌های ستم‌کار چیره شوم. اردویسور آناهیتا، که همیشه خواستاران پیشکش آورنده «زور» را کامروا می‌سازد، او را کامیاب ساخت (و خواهش او را برآورد)» (دوست‌خواه، ۱۳۶۲: ۱۴۸-۱۴۷).

در جای دیگر فرّ کیانی او یادآوری شده (پورداوود، ۱۳۷۲، زامیادیشست: بندهای ۸-۹) و فروهرش نیز در دیگر جای ستوده شده است (دوست‌خواه، ۱۳۶۲، فروردین یشت، بند ۱۳۲). همچنین آمده است که کاووس به اندازه‌ای تواناست که زرتشت

بیدار می‌کنند. نتیجه این فزون‌خواهی آن است که از آسمان به زیر می‌افتد و از سپاهش دور می‌گردد و فرّ کیانی از او گسسته می‌شود و سرانجام از زندگانی جاودان محروم می‌گردد و فناپذیر می‌شود. سپس به فریب دیوان به کشتن «اوشنر»، وزیر دانای خود، فرمان می‌دهد.

از دیگر تباه‌کاری‌های کاووس، کشتن گاوای است که حافظ مرز ایران و توران است. این گاو را هرمزد برای آن آفریده تا هنگام جنگ بین ایرانیان و تورانیان، سم خویش را بر مرز واقعی ایران و توران بکوبد و جدال آن‌ها را از بین ببرد. کاووس که می‌خواهد به توران هجوم ببرد، به یکی از پهلوانان خود به نام «سریت» دستور کشتن این گاو را می‌دهد (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۴-۵۰۵).

همان‌گونه که می‌بینیم، در اوستا کاووس شهریاری تواناست که با نهایت قدرت پادشاهی، بر جهان فرمانروایی می‌کند و همچون مردی بلندپایگاه، سزاوار آفرین خوانده شده و همانند پادشاهی نیرومند و شهنشاهی دلیر، وصف گردیده است. در اینجا هرگز نشانه‌ای از سیاه‌کاری‌ها و کژراهی‌هایی که بعدها به وی نسبت داده، نمی‌بینیم ولی در متون میانه و بازمانده از زبان پهلوی، علاوه بر بزرگ‌داشت کاووس به تباه‌کاری‌های وی نیز اشاره شده است. از این‌رو، همان‌گونه که پیش از این گفته شد، منش کاووس در متون دوره میانه از یک‌سو با کاووس باستانی و از دیگر سو با کاووس شاهنامه پیوند دارد اما در شاهنامه فردوسی، شخصیت کاووس با آنچه در اوستا آمده به کلی ناسازگار می‌باشد و به‌خوبی آشکار است که افزایش بعضی از افسانه‌های بیگانه و یا مربوط به دوره‌های بعد، دگرگونی‌هایی در وصف منش کاووس پدید آورده و او را به‌گونه‌ای جز آنچه در اوستا (و حتی در متن‌های پهلوی) دیده می‌شود، نمایان ساخته است؛ آن‌گونه که وی را یک‌بار به‌عنوان پادشاهی سست‌منش و پست‌همت، که توانای پاسداری از سنت‌های نیاکان خویش را ندارد، معرفی می‌کند.

البته این نکته در این‌باره گفتنی است که برخی کوشیده‌اند تغییر هویت کاووس را در داستان‌های ایرانی، به نفوذ اساطیر دیگر ملت‌ها در داستان‌های حماسی ایران نسبت دهند؛ نظیر مقایسه‌ای که «جهانگیر، ک. کویاجی» انجام داده است. وی ضمن مطابقت دادن داستان کاووس در شاهنامه با داستان «جو وانگ» در حماسه‌های چینی، این چنین نتیجه گرفته است: «هماندی میان افسانه‌های ایرانی و چینی، چندان زیاد است که بخش بزرگی از داستان کاووس را می‌توان روایت ایرانی شده افسانه جو وانگ نامید» (کویاجی، ۱۳۶۲: ۸۳).

خلاصه مقایسه‌ای که کویاجی بین کاووس و جووانگ، انجام داده، چنین است: در شاهنامه یکی از دیوسالاران به دستور ابلیس وظیفه گمراه ساختن کاووس و آشفته کردن نیروی تشخیص او و بازگرداندن وی از راه دانایی و راستی را برعهده می‌گیرد. در «فنگ شن ینی»، ایزدبانو «تی او گوا» از «جو وانگ» دل‌آزرده می‌شود و سه دیو بزرگ را نزد خویش می‌خواند و فرمان تباه‌ساختن اندیشه و زندگی جو وانگ را بدیشان می‌دهد. به کاووس آگاهی می‌دهند که شاه‌هاماوران دختر زیبایی به نام سودابه دارد و کاووس او را خواستگاری می‌کند و سپس در بند می‌افتد اما سرانجام به یاری رستم پیروز می‌شود. سودابه به‌صورت خرد اهریمنی کاووس درمی‌آید و وجودش سرآغاز بسیاری از رنج‌ها و شوربختی‌هایی می‌گردد که کاووس به آن‌ها دچار می‌شود. وزیر جو وانگ نیز به او آگاهی می‌دهد که «سو هو» شاهزاده خراج‌گزار وی، دختری به نام «سو دا گی» دارد با زیبایی بهشتی. جو وانگ بی‌درنگ آن دختر را خواستگاری می‌کند اما سو هو این خواهش شاهنشاه را نمی‌پذیرد و او را به مبارزه می‌خواند. در نتیجه، جنگی درمی‌گیرد که نخست سواران جو وانگ در آن شکست می‌خورند اما سرانجام، نبرد به پیروزی آنان منتهی می‌شود و سو هو ناگزیر دختر خود را به همسری به جو وانگ می‌سپارد. سو دا گی، باعث راه یافتن سه دیو فرستاده «تی او گوا» به کاخ شاهنشاهی می‌شود و خود نیز زمینه

گمراهی و تباهی جو وانگ را فراهم می‌سازد. سودابه، شاهزاده سیاوش را می‌بندد و گرفتار عشق او می‌شود و کاووس را و می‌دارد تا شاهزاده را به شبستان پادشاهی بفرستد. در آنجا سودابه عشق خود را به سیاوش ابراز می‌دارد ولی شاهزاده پاک‌دامن و پرهیزگار، از تن در دادن به خواهش وی سر باز می‌زند. در پی این امتناع سیاوش، سودابه او را به دست‌درازی به خویش متهم می‌کند و پس از چندی سیاوش برای رهایی از بدنامی و تهمت، ایران زمین را ترک می‌گوید؛ به توران زمین پناه می‌برد و سرانجام در آنجا به قتل می‌رسد. سو داگی، شاهزاده «بویی گاو» را می‌بندد و به وی دل می‌بازد و به بهانه آنکه می‌خواهد عود نواختن را از شاهزاده بیاموزد، جو وانگ را وامی‌دارد تا شاهزاده را به شبستان پادشاهی بفرستد. در آنجا عشق خود را به بویی گاو ابراز می‌دارد و چون شاهزاده به خواهش او تن در نمی‌دهد، سو داگی، بر ضد او دسیسه‌چینی می‌کند و سرانجام زمینه نابودی‌اش را فراهم می‌سازد.

در شاهنامه از یکی دیگر از همسران کاووس سخن به میان آمده که مادر سیاوش است. هنگام تولد سیاوش، اخترشناسان زندگی آینده او را آمیخته با شوربختی پیش‌بینی می‌کنند؛ از این‌رو کاووس، شاهزاده را به رستم می‌سپارد تا او را به سیستان ببرد و پیرورد و رستم پس از هفت‌سال، وی را به درگاه پدر باز می‌گرداند. سپس همان‌گونه که گفته شد، مورد آزار نامادری خود، سودابه، قرار می‌گیرد. سودابه دو جنین سقط شده را که از آن زنی دیگر است، در تشتی می‌گذارد و به کاخ پادشاهی می‌آورد و وانمود می‌کند که جنین‌ها از آن اویند و به دلیل دست‌درازی سیاوش سقط شده‌اند. کاووس به دست‌یاری اخترشماران، به دروغ‌گویی سودابه پی می‌برد و قصد مجازات او می‌کند اما سیاوش، که از پشیمانی پدر در آینده بیمناک است، خواهان بخشودگی سودابه می‌شود. همه این قضایا در افسانه‌های چینی نیز یافت می‌شود و تنها ترتیب رویدادها تفاوت دارد. سو داگی، پس از راه‌یابی به کاخ



جو وانگ، به قصد کشتن «گیانگ»، شهبانوی پیشین، توطئه‌ای ترتیب می‌دهد. هنگامی که شاهزاده «دائی سوئی»، فرزند گیانگ، چشم به جهان می‌گشاید، سو دا گی در صدد فریب شاه برمی‌آید و به او می‌گوید که در کاخ هیولایی متولد شده است. جو وانگ فرمان می‌دهد شهبانو گیانگ را بکشند و کودک وی را نیز از شهر بیرون کنند اما «چین جین» پارسا و جاودانه، کودک را پیدا می‌کند و چون سرنوشت شکوهمند او را می‌داند، هفت سال به تربیتش همت می‌گمارد و آنگاه او را آگاه می‌سازد که از دودمان پادشاهی است. شاهزاده دائی سوئی، در دوران جوانی، انتقام مادرش را از سو دا گی می‌گیرد (کویاجی، ۱۳۶۲: ۱۱۹-۱۱۶).

کاووس را با شاهانی از اساطیر ملل مختلف مقایسه نموده‌اند. گروهی وی را به دلیل تشابه داستان پروازش بر بال عقاب‌ها، که به نمرود نیز نسبت داده شده است، با نمرود یکی پنداشته‌اند. برخی نیز وی را با فرعون یکی دانسته‌اند. در برهان قاطع، ذیل واژه کاووس آمده است: «با او بر وزن ناموس، نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را» (محمّدبن حسین خلف تبریزی، ۱۳۵۷، جلد ۳: ۱۵۸۲).

در جایی نیز داستان رفتن کاووس به آسمان با یک اسطوره کهن سومری به نام «اتنه» مقایسه شده است. اتنه، از شاهان اسطوره‌ای بین‌النهرین، از داشتن پسری برای جانشینی محروم است. بدین سبب، دست نیاز به سوی خدایان دراز می‌کند و یکی از خدایان او را به سوی عقابی رهنمون می‌شود که می‌تواند وی را به «گیاه زادن» برساند و در نهایت، اتنه به یاری عقاب به آسمان می‌رود (ارفعی، ۱۳۶۹: ۱۹۶-۱۹۱).

پایان سخن اینکه نام کاووس به ادبیات قدیم هندی نیز راه یافته و در «ریگ ودا» به صورت «اوسنس کاوی» آمده که همان «کوی اوسن» اوستا و «کی اوس» ادبیات پهلوی می‌باشد (صفا، ۱۳۶۹: ۵۰۹). در این زمینه اعتقاد بر این است که شهرت و قدرتی که این اسطوره در نواحی شرق ایران به دست آورده، مایه پراکنده شدن نام وی در درّه سند شده و او را در زمره پهلوانان و نام‌آوران ادبیات «ودا» در آورده است. این امر حاصل ارتباط ایرانیان شرقی و همسایگان آریایی ایشان یعنی هندوان بوده است که در درّه سند می‌زیسته‌اند.

نتیجه

با در نظر گرفتن سیر تحول شخصیت کاووس،

از متون باستانی ادوار کهن (اوستا، دینکرد، بندهشن و...) تا شاهنامه فردوسی، می‌توان نتیجه گرفت که این اسطوره تحت تأثیر عواملی همچون عوامل اجتماعی، تغییر تلقی و دگرگونی نیاز مردم نسبت به برخی اساطیر، ادغام و جایه‌جایی با اسطوره‌های دیگر، نفوذ اساطیر دیگر ملت‌ها و... در گذر زمان به کلی دستخوش تغییر گردیده، ضمن تطابق با خواست مخاطبان خویش، از جایگاه خداگونه، آسمانی و ارجمند خود، به مرتبه پادشاهی سست‌عنصر، کم‌خرد و بی‌تدبیر فروافتاده است. وی به‌رغم اینکه پهلوانانی سترگ را در خدمت خویش دارد، طرفی نمی‌بندد و همواره کشور را به سوی جنگ و ویرانی و تباهی رهنمون است. در این میان، نباید برجسته‌شدن نقش رستم را به‌عنوان نماد آمل و آرمان‌های ایرانیان، در این تحول اساسی از خاطر برد؛ چرا که در سایه این برجستگی، می‌بایست هر که و هر چه، فروتر از وی به چشم بیاید؛ حتی پادشاهی بزرگ و مقتدر همچون کیکاووس.

منابع

۱. ارفعی، مجید. (۱۳۶۹). اتنه، افسانه نخستین پرواز. فصلنامه فرهنگ، کتاب هفتم، چاپ اول، تهران.
۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی. (بی‌تا). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. چاپ سوم. تهران: انتشارات توس.
۳. پورداوود، ابراهیم. (۱۳۷۷). پشت‌ها (جلد ۱ و ۲). چاپ اول. تهران: انتشارات اساطیر.
۴. دوست‌خواه، جلیل. (۱۳۶۲). اوستا (از گزارش استاد پورداوود). چاپ چهارم. تهران: انتشارات مروارید.
۵. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). حماسه‌سرایی در ایران. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۶. فردوسی توسی. (۱۹۶۶). شاهنامه (دوره نه‌جلدی). مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی.
۷. کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۰). مازهای راز (جستارهایی در شاهنامه). چاپ اول. تهران: نشر مرکز.
۸. کویاجی، جهانگیر کوورجی. (۱۳۶۲). آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. مترجم: جلیل دوست‌خواه. چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۹. محمدحسین‌بن‌خلف تبریزی. (۱۳۵۷). برهان قاطع. به اهتمام دکتر محمد معین. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۰. نولدکه، تئودور. (۱۳۶۹). حماسه ملی ایران. مترجم: بزرگ علوی. چاپ چهارم. تهران: نشر سپهر و جام.